

بحث در استدلال به روایت محمد بن مسلم بود بر عدم قبول توبه مرتد فطری

مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ وَ عَنْ عِدَّةٍ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ سَهْلِ بْنِ زِيَادٍ جَمِيعاً عَنْ ابْنِ مَحْبُوبٍ عَنِ الْغَلَاءِ بْنِ رَزِينٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا جَعْفَرٍ عَنِ الْمُرْتَدِّ فَقَالَ مَنْ رَغِبَ عَنِ الْإِسْلَامِ - وَ كَفَرَ بِمَا أُنْزِلَ عَلَى مُحَمَّدٍ صَ بَعْدَ إِسْلَامِهِ [1] - فَلَا تَوْبَةَ لَهُ وَ قَدْ وَجَبَ قَتْلُهُ وَ بَاتَتْ مِنْهُ أَمْرَأَتُهُ وَ يُقَسَّمُ مَا تَرَكَ عَلَى وَلَدِهِ. [2]

مناقشه سندی و پاسخ آن و مناقشه دلالتی را بیان کردیم.

مناقشه سوم: دوران امر بین محذورین به دلیل مجمل بودن لفظ اسلام

بعد اسلامه که ظرف برای «کفر» واقع شده است دارای دو احتمال است.

احتمال اول: این که اسلام مصدر باشد، یعنی کفر بعد از اسلام آوردنش. در این صورت روایت مربوط به مرتد ملی است. در این صورت مشکل روایت این است که مدلولش خلاف اجماع و خلاف سنت قطعی است. زیرا اجماع داریم که توبه مرتد ملی پذیرفته است. همچنین روایات متعدده ای که به سرحد سنت قطعی می رسد وجود دارد که دلالت بر قبول توبه مرتد ملی دارد. و احکام گذشته شدن و تقسیم اموال و ابانه زوج در مورد او وجود ندارد. بنابراین روایت با این معنا از حجیت ساقط می شود چون خلاف اجماع و سنت قطعی است.

احتمال دوم: اگر اسلام را به معنای اسم مصدری بگیریم به معنای اسلام داشتن و واجد اسلام بودن؛ در این صورت هم شامل مرتد فطری و هم شامل مرتد ملی می شود زیرا هر دو بعد از اسلام داشتن کافر شده اند.

در این صورت مطلق می شود که باید آن را بواسطه ادله ای که دلالت بر قبول توبه مرتد ملی دارد تقیید بزیم که این خلاف اصاله عدم التخصیص است. بنابراین امر دائر است بین معنای اول که تخصیص نمیخورد اما چنان مشکلی را دارد یا این معنا که مشکل احتمال اول را ندارد اما خلاف اصاله عدم تخصیص است. در نتیجه مردد می شود بین ما یصح الاستدلال به و ما لا یصح الاستدلال به بنابراین از استدلال ساقط می شود.

اصاله عدم تخصیص مبنی بر آن بحثی که در اصول بیان شده است که اگر امر کلامی مردد شود بین معنایی که موجب تخصیص است و معنایی که باعث تخصیص نمی شود در این صورت عده ای فائلد مقتضای اصل عدم تخصیص این است که معنایی که تخصیص نمیخورد مراد است. فلذا در موارد دوران امر بین تخصیص و تخصص اصل را بر عدم تخصیص گذاشته اند یعنی باید حمل بر معنایی کرد که موارد تخصصا خارج است.

در اینجا هم اگر اسلام را به طریق اول معنا کنیم تخصیص نمیخورد اما مشکل مخالفت با اجماع و سنت قطعی را دارد اما اگر معنای دوم باشد تخصیص می خورد بنابراین کلام مجمل و مردد بین المعین می شود.

جواب: عدم پذیرش اصل عدم تخصیص

قول حق در اصول این است که در دوران امر بین تخصیص و تخصص این کبری درست

نیست و روش عقلانی نیست که به اصله عدم تخصیص تکیه کنند. تخصیص درست است که خلاف اصل استصحاب است زیرا زمانی تخصیص نبوده حالا هم نیست اما در باب محاورات و کلمات و ظهورات تخصیص و تبصره زدن خلاف اصل نیست. به خصوص در شرع که شیوه و متد قانون گذاریش بر همین است و این یک شیوه شرعی است. علاوه بر این که موارد خاص و عام را در شرع می بینیم در کلمات خودشان نیز اشاره به این مطلب وجود دارد مثلا در کلمات امیرالمومنین علیه السلام نقل شده که کتاب عام و خاص و ناسخ و منسوخ و ... دارد.

پس این که فرمودند مردد بین دو محذور می شود مبتنی بر یک مبنای غیر مرضی در اصول است. و این مبنا عند المحققین عصر ما مجهور شده است. بله زمانی در اصول این گونه گفته می شد. شاید در بعضی کلمات شیخ انصاری در مطارح الانظار نیز نقل شده باشد اما ظاهرا این در ازمنه ای بوده است که بر روال اصول گذشته مطالبی می فرمودند و گرنه شیخ اعظم هم این مسئله را قبول ندارند.

و چون قرینه حافه در کلام وجود دارد که احکام ذکر شده در روایت مربوط مرتد ملی نیست و این مطلب در اثر کثرت روایات و سیره ائمه علیهم السلام بین متشرعین از واضحات بوده است و از طرفی ظاهر این است که بعد اسلامه به معنای بعد از اسلام داشتن است که مطلق است. در نتیجه این اطلاق بواسطه این مقید و یا مقیدات دیگر مانند اجماع و روایات تقیید می خورد. اگر نگوییم از اول به قرینه این حکم معنای «بعد اسلامه» بعد از اسلام ذاتی است که همان مرتد فطری است.

مناقشه چهارم: تقیید اطلاق عدم قبول توبه به قرینه ذیل

ذیل قرینه است بر اینکه صدر دلالت بر عدم قبول توبه ندارد.

بیان اول: قرینیت واو حالیه

مرحوم امام می فرماید [3] واو در عبارت «وَقَدْ وَجَبَ قَتْلُهُ...» حالیه است. پس معنای روایت چنین است توبه ای برای او نیست در حالی که این چنین احکامی برای او وجود دارد. پس مفاد این نیست که اصلا توبه ای و راهی برای او نیست که مسلمان واقعی شود و از جهنم و عقاب و کفر خلاصی بجوید. بلکه می فرماید در حالی که این چنین احکامی برای او هست توبه ای از اینها برای او نیست و اینها محقق است اگر توبه وجود داشت اینها محقق نمی شد. یعنی آن چه نفی می شود توبه اضافی نسبت به این امور است نه توبه مطلق. توبه ای که این احکام و مشکلات را از او بردارد وجود ندارد.

اگر امام علیه السلام می فرمودند: فلاتوبه له و وجب قتله. یعنی «قد» آورده نمی شود و جمله معنای حالیه نداشت احتمال می دادیم که احکام مختلفه ای است که کنار هم ذکر شده است. یعنی چهار حکم عدم قبول توبه، وجوب قتل، ابانه زوجه و تقسیم اموال. اما چون «واو» حالیه و «قد» که برای جمله حالیه است آورده شده و فلا توبه له را در کنار چنین جمله ای قرار داده اند این گونه معنا می شود.

مانند این که بگوید این آقا توان ندارد خرج فلان جا را بدهد در حالی که 12 عائله دارد. معنایش این است که او توان پرداخت هزینه های زائد بر عائله خود را ندارد. در اینجا نیز می فرماید توبه ای که مذهب این امور باشد ندارد. البته این روایت در مقام نفی چنین توبه است و در مقام اثبات چیزی نیست این که چه توبه ای دارد از ادله دیگر می فهمیم.

مانند توبه واقعی و یا حتی توبه در دنیا که اگر از کشتن فرار کرد طاهر باشد و حتی بتواند با دیگری ازدواج کند و یا اموال دیگری به دست بیاورد.

علت این که قید فلاتوبه له در روایت آمده است با این که به معنای سه جمله بعدی است این است که در روایات دیگر در مورد مرتد ملی گفته شده یستتاب اما نسبت به مرتد فطری می گوید که توبه وجود ندارد و چون در ذهنها هست که برای مرتد ملی توبه هست در اینجا قید می کند برای مرتد فطری توبه نیست در حالی که خداوند فرموده است باید این احکام بر اینها واقع شود.

این بیان مانند همان مناقشه ای است که می فرمود مراد از روایت این است که توبه از بین برنده این حدود وجود ندارد.[4] با این تفاوت که در آن جا با قرائن عقلیه می فرمودند اما در این جا به قرینه ذیل روایت می فرمایند.

پس استدلال به این روایت برای اینکه توبه مرتد فطری قبول نیست پس در کفر باقی می ماند و نجس است صحیح نیست بلکه روایت توبه اضافی را نفی می کند.

بیان دوم: قرینیت احکام مذکوره

محقق خویی[5] و من تبعه می فرمایند کلام محفوف بما یحتمل القرینیه است. زیرا مستدل عبارت «فلاتوبه له» را چنین معنای می کرده که از هیچ جهت برای او توبه ای نیست. این انعقاد اطلاق در صورتی بود که ذیل وجود نداشت اما با توجه به ذیل انعقاد اطلاق نمی شود زیرا شاید معنایش این چنین باشد: فلا توبه له من نواحی هذه الامور الثلاثة.

تفاوت دو بیان این است که مرحوم امام می فرمایند با جمله حالیه ظهور در توبه اضافی پیدا می کند. اما مرحوم خویی می فرماید با این احتمال اطلاق منعقد نمی شود و تنها همین مقدار استفاده می شود و مازاد بر این را ساکت است.[6] برخلاف امام که می فرماید ظهور در عدم قبول توبه اضافی دارد.

بیان مرحوم امام بهتر است زیرا واو حالیه را قرینه قرار داده اند.

روایت دوم: موثقه عمار ساباطی

«وَالْإِسْتِثْنَاءُ عَنِ ابْنِ مَجْنُوبٍ عَنْ هِشَامِ بْنِ سَالِمٍ عَنْ عَمَارِ السَّابَّاطِيِّ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ ع يَقُولُ كُلُّ مُسْلِمٍ بَيْنَ مُسْلِمَيْنِ ارْتَدَّ عَنِ الْإِسْلَامِ وَ جَحَدَ مُحَمَّدًا ص بُيُوتُهُ وَ كَذَّبَهُ فَإِنَّ دَمَهُ مُبَاحٌ لِمَنْ سَمِعَ ذَلِكَ مِنْهُ وَ امْرَأَتُهُ بَائِنَةٌ مِنْهُ (يَوْمَ ارْتَدَّ) وَ يُقَسِّمُ مَالُهُ عَلَى وَرَثَتِهِ وَ تَعْتَدُ امْرَأَتُهُ عِدَّةَ الْمُتَوَقَّى عَنْهَا رَوْجُهَا وَ عَلَى الْإِمَامِ أَنْ يَقْتُلَهُ وَ لَا يَسْتَيْبُهُ.»[7]

بالاسناد یعنی همان اسنادی که در حدیث قبل وجود داشت. روایت به دلیل وجود عمار موثقه می شود. سند همان سند روایت قبل است بنابراین همان بحث هم در این روایت وجود دارد.

به این روایت استدلال شده است و فرموده اند مرتد در روایت ، مرتد فطری است زیرا احکام مرتد فطری ذکر شده است.

همچنین اگر «مسلمین» را مثنی بخوانیم به معنای مسلمانی است که بین دو آدم مسلمان

پیدا شده است که مراد پدر و مادری هستند که از آنان این فرزند پیدا شده است در این صورت مرتد فطری مراد است و روایت ظاهر در این مطلب است زیرا اگر «مسلمین» را به صورت جمع سالم بخوانیم زیرا بودن چنین کسی در بین مسلمانان دخالتی در این احکام ندارد و حتی اگر کسی در بین کفار زندگی کند و مرتد شود همین احکام بر او بار می شود و همسرش باید از او جدا شود و عده وفات نگه دارد.

تقریب استدلال چنین است که عدم استتابة دلالت بر عدم قبول توبه دارد و گرنه به چه علت فرموده اند لایستتابة

مناقشه: عدم ملازمه بین نفی استتابة و عدم قبول توبه

فرموده اند ملازمه ای بین این دو وجود ندارد. بله وظیفه امام این نیست که او را توبه بدهد و باید اموالش از او جدا شود و همسرش از او جدا شود اما این منافات ندارد با این که توبه اش واقعا پذیرفته شود و در قیامت مسلمان باشد و اگر به وجهی توانست از قتل بتواند فرار کند ازدواج دومش قبول باشد و بتواند اموالی کسب کند.

روایت سوم: روایت علی بن جعفر

«عَنْهُ عَنِ الْعَمْرِيِّ بْنِ عَلِيٍّ عَنْ عَلِيِّ بْنِ جَعْفَرٍ عَنْ أَخِيهِ أَبِي الْحَسَنِ ع قَالَ: سَأَلْتُهُ عَنْ مُسْلِمٍ تَنَصَّرَ قَالَ يُقْتَلُ وَ لَا يُسْتَتَابُ قُلْتُ فَتَنْصَرِيئُ أَسْلَمَ ثُمَّ ارْتَدَّ قَالَ يُسْتَتَابُ فَإِنْ رَجَعَ وَ إِلَّا قُتِلَ.» [8]

قرینه مقابله بین نصرانی اسلم یا مسلم تنصر نشان می دهد که مراد از مسلم تنصر مرتد فطری است که در این صورت امام علیه السلام فرمودند یقتل و لایستتاب.

تقریب استدلال و مناقشه در آن مانند روایت قبلی است.

روایت چهارم: روایت حسین بن سعید

«مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بِإِسْنَادِهِ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ سَعِيدٍ قَالَ: قَرَأْتُ بِحَظِّ رَجُلٍ إِلَى أَبِي الْحَسَنِ الرَّضَا ع- رَجُلٌ وُلِدَ عَلَى الْإِسْلَامِ ثُمَّ كَفَرَ وَ أَشْرَكَ وَ حَرَجَ عَنِ الْإِسْلَامِ هَلْ يُسْتَتَابُ أَوْ يُقْتَلُ وَ لَا يُسْتَتَابُ فَكَتَبَ ع يُقْتَلُ.» [9]

حضرت فرموده اند. یقتل که معنایش این است که استتابة داده نمی شود زیرا سائل پرسیده بود یستتاب او یقتل و لایستتاب.

تقریب دلالت و مناقشه مانند دو روایت قبل است.

روایت پنجم: روایت عثمان بن عیسی

«بِإِسْنَادِهِ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ سَعِيدٍ عَنْ عُثْمَانَ بْنِ عِيسَى رَفَعَهُ قَالَ: كَتَبَ عَامِلُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ع إِلَيْهِ إِنِّي أَصَبْتُ قَوْمًا مِنَ الْمُسْلِمِينَ رَتَادِقَةً وَ قَوْمًا مِنَ النَّصَارَى رَتَادِقَةً فَكَتَبَ إِلَيْهِ أَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ وُلِدَ عَلَى الْفِطْرَةِ ثُمَّ تَرَدَّدَ قَاصِرِبُ عُقْبَةٍ وَ لَا تَسْتَبِيهِ وَ مَنْ لَمْ يُولَدْ مِنْهُمْ عَلَى الْفِطْرَةِ فَاسْتَبِيهِ فَإِنْ تَابَ وَ إِلَّا قَاصِرِبُ عُقْبَةٍ وَ أَمَّا النَّصَارَى فَمَا هُمْ عَلَيْهِ أَعْظَمُ مِنَ الرَّدَقَةِ.» [10]

روایت از تهذیب است. اسناد شیخ به حسین بن سعید تمام است.

در این جا هم حضرت می فرماید مرتد فطری را بکش که دلالت این روایت هم واضح است اما مشکلیش این است که مرفوع است. بعد از این روایت می فرماید: وَ رَوَاهُ الصَّدُوقُ مُرْسَلًا إِلَّا أَنَّهُ قَالَ- ثُمَّ ارْتَدَّ.

یک نکته ای در اینجا وجود دارد که الان من نمیتوانم الان قضاوت کنم چون مراجعه نکردم و آن این که سند تهذیب از نظر مرفوعه بودن اشکال دارد. اما اگر صدوق این روایت را به نحو جزم اسناد داده باشد راهی برای تصحیح سند پیدا می شود که باید مراجعه شود. [11]

نتیجه ادله روایی: عدم تمامیت روایات

استدلال به روایات برای اثبات عدم قبول توبه مرتد فطری صحیح نیست.

بررسی دسته سوم ادله: اجماع

دسته سوم ادله اجماع بود که دو نفر ادعای اجماع نموده اند.

یکی از شیخ طوسی در جلد 5 خلاف ص 353 و دیگری از شیخ انصاری در کتاب الطهارة جلد 5 صفحه 323 از کشف اللثام فی باب المیراث نقل اجماع کرده است و فرموده ایشان ادعای اجماع نموده است.

اما این اجماعات منقوله است که محتمل المدرک بل مسلم المدرک است. بنابراین طبق مسلک معروف که اجماعات محتمل المدرک را حجت نمی دانند حجت نیست علاوه بر این که منقول است.

پس این دلیل هم تمام نیست نتیجه این است که مقدمه اول استدلال تمام نیست.

[1]. بعد اسلامه ظرفی است که متعلق به «کفر» است یعنی کفر بعد اسلامه

[2]. وسائل الشیعة، ج 28، ص: 323

[3]. فحاصل الصحیحة: أنَّ الأحكام الثلاثة بعد ثبوتها بحدوث الارتداد، لا ترفع بالتوبة، فلا توبة له و الحال أنَّ القتل صار ثابتاً، و المرأة بائنةً، و المال منتقلاً إلى الورثة، فيمكن دعوى ظهورها أو إشعارها بأنَّ لا توبة لها بالنسبة إلى ما ثبت عليه و مضى؛ و هي الأحكام الثلاثة، دون ما سیأتی من الأحكام، كطهارته و غيرها. (كتاب الطهارة (للإمام الخميني، ط - الحديث)، ج 4، ص: 377)

[4]. مناقشه دوم

[5]. و أما التعبير الثاني و هو قوله عليه السلام «لا توبة له» كما في الطائفة الثانية من الأخبار فنفي الجنس فيه و ان كان يوهم عدم قبول التوبة منه لا واقعا و لا ظاهرا، إلا اقتراحه أيضا في نفس الروايات بإجراء الأحكام الثلاثة في حقه و لو تاب تكون قرينة على عدم القبول من هذه الجهة فقط، دون سائر الجهات، و لا أقل من كونه يصلح للقرينة، فتكون مجملة تسقط عن الاستدلال بإطلاقها. (فقه الشيعة - كتاب الطهارة، ج 6، ص: 23)

[6]. البته با توجه به عبارت مرحوم خویی در فقه الشیعه به نظر می رسد که ایشان نیز ظهور روایت را در عدم قبول توبه نسبت به این امور می دانند. (مقرر)

[7]. وسائل الشیعه، ج28، ص: 324 حدیث3 باب1 ابواب حد مرتد

[8]. همان ح5

[9]. همان ح6

[10]. همان ص333 ح5 باب5

[11]. در فقیه این گونه نقل شده است: وَ كَتَبَ عَلَّامُ لَأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ع إِلَيْهِ إِنِّي قَدْ أَصَبْتُ قَوْمًا مِنَ الْمُسْلِمِينَ زَنَادِقَةً وَ قَوْمًا مِنَ النَّصَارَى زَنَادِقَةً فَقَالَ أَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ وُلِدَ عَلَى الْفِطْرَةِ ثُمَّ ارْتَدَّ فَاصْرِبْ عُقْبَهُ وَ لَا تَسْتَبِهُهُ وَ مَنْ لَمْ يُولَدْ مِنْهُمْ عَلَى الْفِطْرَةِ فَاسْتَبِهُهُ فَإِنْ تَابَ وَ إِلَّا فَاصْرِبْ عُقْبَهُ وَ أَمَّا النَّصَارَى فَمَا هُمْ عَلَيْهِ أَعْظَمُ مِنَ الزُّنُوقَةِ.